

هر چه محبوب تویی، اوج حیا چشمانت
 کهنه سر باز منم... کل قوا، چشمانت
 گل و باران همه از چشم تو آید بیرون
 هر چه خواهی بشود خلق و... خدا، چشمانت
 بعد از این چند نمازیست که من شک دارم
 می شود قبله من قلب تو یا چشمانت؟
 تا که در عالم عشاق رخت گم نشوم
 راه من کوچه تو... راهنما، چشمانت
 گر چه کوتاه ولی این غزلم پایان یافت
 به یقین خود غزلی هست جدا، چشمانت

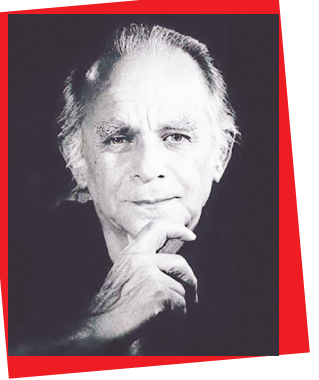
سید مرصاد موسوی

حالم بد است مثل زمانی که نیستی!
 دردا که تو همیشه همانی که نیستی!
 وقتی که مانده‌ای نگرانی که مانده‌ای
 وقتی که نیستی نگرانی که نیستی!
 عاشق که می‌شوی نگران خودت نباش
 عشق آنچه هستی است نه آنی که نیستی!
 با عشق هر کجا بروی حی و حاضری
 در بند این خیال نمایی که نیستی!
 تا چند من غزل بنویسم که هستی و
 تو با دلی گرفته بخوانی که نیستی!
 من بی تو در غربتترین شهر عالم
 بی من تو در کجای جهانی که نیستی؟



غلامرضا طریقی

چراغ چشم تو
 تو کیستی که من این گونه، بی تو بی تابم؟
 شب از هجوم خیالت نمی‌برد خوابم
 تو کیستی که من از موج هر تبسم تو
 بسان قایق سرگشته، روی گردابم!
 تو در کدام سحر، بر کدام اسب سپید؟
 تو را کدام خدا؟
 تو از کدام جهان؟
 تو از کدام کرانه، تو از کدام صدف؟
 تو در کدام چمن، همراه کدام نسیم؟
 تو از کدام سبو؟



فریدون مشیری

من از کجا سر راه تو آمدم ناگاه!
 چه کرد بادل من آن نگاه شیرین، آه!
 مدام پیش ناگهی، مدام پیش نگاه!
 کدام نشأه دویده است از تو در تن من؟
 که ذره‌های وجودم تو را که می‌بینند،
 به رقص می‌آیند،
 سرود می‌خوانند!
 چه آرزوی محالی است زیستن با تو
 مرا همین بگذارند یک سخن با تو:
 به من بگو که مرا از دهان شیر بگیر!
 به من بگو که برو در دهان شیر بمیر!
 بگو برو جگر کوه قاف را بشکاف!
 ستاره‌ها را از آسمان بیار به زیر؟



محمد جواد فلاحتی

آماده می‌شوم بزخم کاری‌ام
 «- بغمضم گرفت - من غزلی انتحاری‌ام»
 در رو نداشت حرفم و آن را زمین زدید
 «صد تا یه غاز» شد غزل بی‌قراری‌ام
 آلا کلنگ گشته‌ام از حرف مفت‌ها
 بی‌بته‌ها، مُسبب ناستواری‌ام
 هر روز مُرده می‌شوم و زنده می‌شوم
 «مرگا به من که زنده این مرگ جاری‌ام»
 افتاده بودنم همه افت است برگی آن
 پاییز در من است نوشتم؛ «بهاری‌ام»
 انگار ز مهر بر آجاقم، قبول کن؛
 من در خرید هیضم تر انحصاری‌ام
 خالی شده است توی دلم از مرامتان
 ناقابل است این غزل اضطرابی‌ام



سایب

هر که را در دل بود بازار یار
 عمر و جان و دل کند در کار یار
 خاصه آن بی دل که چون من یک زمان
 بر زمین نشکبید از دیدار یار
 کبک را بین تا چگونه شد خجل
 زان کرشمه کردن و رفتار یار
 بنگر اندر گل که رشوت چون دهد
 خون شود لعل از بی رخسار یار
 در جهان فردوس اعلا دارد آنک
 یک نفس بودست در پندار یار
 در همه عالم ندیدم لذتی
 خوش تر و شیرین تر از گفتار یار
 همچو سنگ آید مرا یاقوت سرخ
 بی لب یاقوت شکر یار یار
 باد نوشین دوش گفتم ناگهان
 چین زلف آشفتم بر گلنار یار
 زان قبل امروز مشک آلود گشت
 خانه و بام و در و دیوار یار
 رشک لعل و لولو اندر کوه و بحر
 زان عقیق و لولو شهوار یار
 شد دلم مسکین من در غم نژند
 من ندانم پیش ازین هنجار یار
 دست بر سر ماند چون کردم دلم
 زان دو زلفین سیه چون مار یار
 هوش و عقلم برده‌اند از دل تمام
 آن دو نرگس بر رخ چون نار یار
 مر سنایی را فتاد این نادره
 چون معنی گفت از اخبار یار
 آنچه من می‌بینم از آزار یار
 گر بگویم بشکنم بازار یار



بابک زمانی

شاخ‌هایش را روی دیوار زدیم
 پوستش کف اتاق
 و با گوشش یک ناهار مفصل خوردیم
 اسلحه آن قدر سیر شده بود
 که دیگر حرفی برای گفتن نداشت
 من،
 پدر بزرگ
 و همه هیضم‌ها
 خودمان را در یک بعد از ظهر گرم
 به خواب زمستانی زدیم
 انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده بود
 همه گوزن‌ها به مهاجرت رفتند؛
 به جز آنیکی
 که مهمان ما بود...
 از کتاب اجسام ص ۴۹



منا گرمی

شعر تو نفس‌های پر از قصه باد است
 چون پرچی از واژه در این شهر نماد است
 معشوق منی گر چه دلم عشق بلد نیست
 عشقت به سر هر که تو را دید زیاد است
 با غربت تلخی که به ما ارث رسیده است
 تنها دل یک شاپرک سوخته شاد است
 تن پوش تو عشق است ولی دکمه ندارد
 این جامه کمی بر تن این شهر گشاد است
 من تشنه دریای تو ام، غربت آبی
 آبی که طلب کرده‌ام، این بار مراد است



مهدی فرجی

من گم شده‌ام هر چه بگردی خبری نیست
 جز این دوسه تا شعر که گفتم اثری نیست
 یک بار نشستیم به تو چیزی بنویسم
 دیدم به عزیزان گله کردن هنری نیست
 دلگیرم از این شهر پس از من که هوایش
 آن گونه که در شأن تو باشد پیری نیست
 ای کاش کسی باشد و کابوس که دیدی
 در گوش تو آرام بگوید خبری نیست
 هر جا نکنی باز، سر درد دلت را
 چون دامن تر هست ولی چشم تری نیست
 ای کاش که می‌گفت نگاه تو، بمانم
 این لحظه که حرفت سند معتبری نیست
 دل خوش نکنم پشت وداع تو سلامی ست
 یا پشت خدا حافظی من سفری نیست؟
 من چند قدم رفتم و برگشتم و دیدم
 در بسته شد آن گونه که انگار دری نیست

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
 لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
 دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
 ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
 مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
 برگشت داده نمی‌شود.
 iman.zare.1981@gmail.com
 کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع